



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

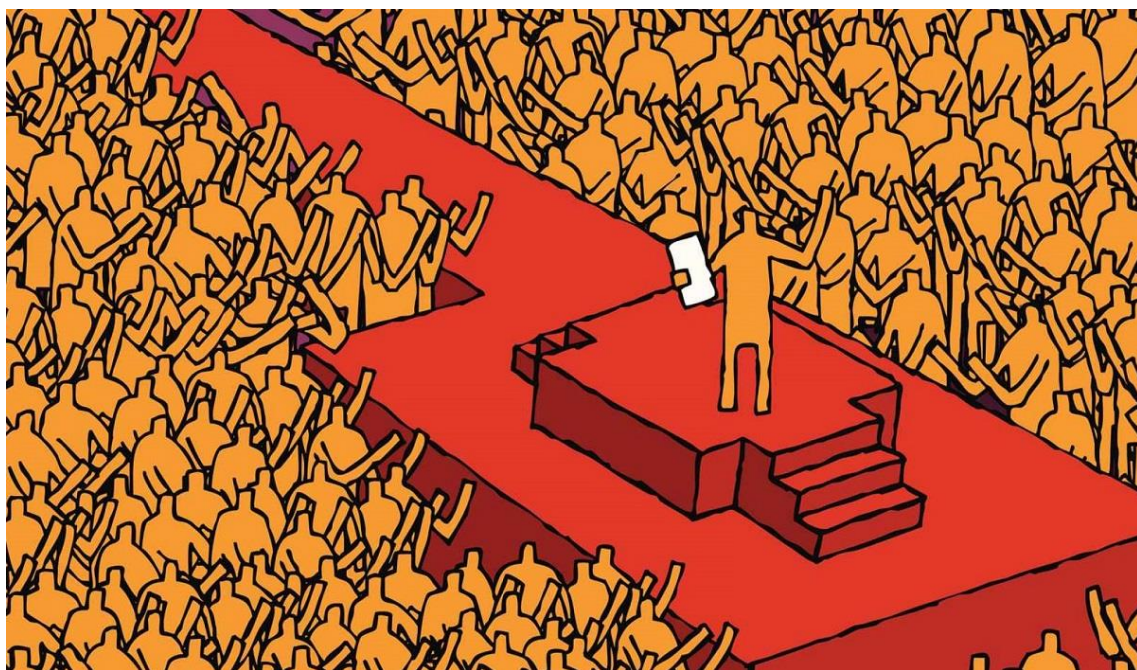
<https://naghd.com>

توتالیتاریسم «چپ» به بهانه‌ی «مارکسیسم»

نقدی بر مقاله:

«مارکسیسم» قوم‌گرا یا قوم‌گرایی «مارکسیستی»

یاشار دارالشفاء



شهریور ۱۴۰۰

امیر مصباحی در مقاله‌ی خود زیر عنوان «مارکسیسم قوم‌گرا یا قوم‌گرایی "مارکسیستی"» به میانجی نقد جزوه‌ی «آذربایجان و مسئله‌ی ملی» علی‌رضا نابدل مدعی است که چیزی تحت عنوان «ستم قومی» در ایران وجود ندارد و اگر بخواهیم به مبنای تحلیلی کمونیسم مارکسی وفادار باشیم، تنها باید بر مؤلفه‌ی «کار» و مناسبات حاکم بر آن، که به افراد هویت می‌دهد، تکیه کنیم. از نظر ایشان هویت‌های دیگر، اعم از قومی، ملی، مذهبی، جنسی یا جنسیتی، نمی‌توانند مبنای عمل کمونیسم مارکسی باشند، چرا که همه‌ی آن‌ها هویت‌هایی غیرطبقاتی‌اند؛ کمونیسم فقط هویت طبقاتی انسان‌ها را به رسمیت می‌شناسد و مبنای سیاست‌ورزی خود قرار می‌دهد.

در این یادداشت کوتاه می‌کوشم نشان دهم که نتیجه‌ی منطقی چنین رویکردی چیزی جز توتالیتراریسم با صورتک باصطلاح «چپ» و به اسم دفاع از طبقه‌ی کارگر نیست و عملاً راه برای یک دولت-ملت مردسالار توتالیتر هموار می‌سازد.

ملت: تابعیت سیاسی یک کشور یا جماعت تصویری؟

مصباحی با اشاره به این که «تعریف واحدی از مفهوم ملت به‌نحوی که همه باشندگان یک سرزمین را دربرگیرد وجود ندارد»، ملت را مجموعه افرادی تعریف می‌کند که «تابعیت سیاسی کشور را دارند». از نظر او به چهار دلیل اقوام ساکن در ایران را نمی‌توان ملتی مستقل به حساب آورد:

اولاً: همه‌شان از نظر اقتصادی تحت مناسبات سرمایه‌داری نامتعارف ایران می‌زیند؛

ثانیاً: به‌رغم وجود تفاوت‌های فرهنگی از اشتراک فرهنگی قابل ملاحظه‌ای برخوردارند؛

ثالثاً: همه آن‌ها در یک جغرافیای واحد به نام ایران زندگی می‌کنند؛

رابعاً: زبان فارسی، دست‌کم از دوره پیدایش دولت مدرن بدین‌سو، نقش زبان مشترک و میانجی را میان‌شان ایفا کرده و تمام ایرانیان را، مستقل از مذهب و قومیت‌شان، قادر به برقراری ارتباط با یک‌دیگر ساخته است.

مشکل از جایی آغاز می‌شود که نویسنده اصرار دارد تعریفی از ملت به‌دست دهد که بدون استناد به ریشه‌های پیدایش ملت «همه‌ی باشندگان در یک سرزمین» را دربرگیرد. از همین رو هم هست که بدون کوچک‌ترین ارجاعی به پژوهش‌های تعیین‌کننده‌ی کسانی چون بندیکت اندرسون یا اریک هابزباوم، از فقدان تعریف واحدی از مفهوم ملت صحبت می‌کند.

در این جا با استفاده از شرح انتقادی بر آرای بندکیت اندرسون در دو مقاله‌ی مهم «مسأله‌ی قومیت و تکلیف ما» و «رمزگشایی از ژانوس مدرن: تکثر جوامع و تشکیل ملت» می‌کوشم درک نادرست نویسنده از مفهوم «ملت» را نشان دهم.

لیلا در «مسأله‌ی قومیت و تکلیف ما» می‌نویسد:

«دولت ملی یا دولت-ملت فرم حاکمیت سیاسی مدرنی است که از پایان قرن هجدهم شکل گرفت. بندیکت اندرسون، انسان‌شناس مارکسیست در کتاب خود «جماعت‌های تصویری»، تاریخ شکل‌گیری دولت-ملت را روایت می‌کند و یکی از دلایل تثبیت این فرم سیاسی را **مقتضیات گسترش سرمایه‌داری چاپ** برمی‌شمرد که متکی بر عمومی‌سازی زبانی بومی به‌جای زبانی قدسی کتاب مقدس و شکل‌گیری یک «ما»ی تصویری در روزنامه‌ها و کتاب‌ها براساس یک زبان، پیش می‌رود ... بدین‌ترتیب شکل‌گیری دولت-ملت مبتنی بر ۱- زبان ملی (در نسبت با سرمایه‌داری چاپ) ۲- مرز سرزمینی مشخص (بازار داخلی) ۳- انواعی از دموکراسی بورژوازی (متکی بر «فرد آزاد»)، از مقتضیات گسترش نظم سرمایه‌داری و همخوان با آن است.»

او با اتکا به این سه مؤلفه، هم‌نشینی ملت غالب و ملت‌های مغلوب در یک واحد سرزمینی را چنین توضیح می‌دهد:

«مسأله‌ی قومیت در تقابل و رقابتی که با ملت پیش می‌آید مشخص می‌شود: مبنای سرزمینی دولت-ملت‌ها اغلب بر اساس مرکزکشی‌هایی که اضطراب و تقسیم‌بندی‌های سیاسی در دوران استعمار و پس از آن ایجاب می‌کرد، شکل گرفت. این مرزها قلمروهای قومی را بی‌اعتنا مختل کردند.»

به این ترتیب مبنای زبانی دولت-ملت اغلب براساس «قوم» غالب (که در بیان رایج «اکثریت» دانسته می‌شود) شکل می‌گیرد و زبان رسمی و مرزهای سرزمینی، «ما»ی تصویری ملت را بدون لحاظ دیگر «اقوام» شکل می‌دهد. چنین است که «تاریخ ملت بر اساس آنچه مرز و زبان حاکم ایجاب می‌کرد، برساخته شد.» در واقع در میان تکثری از گروه‌های باصطلاح قومی در سرزمین‌هایی که «وحشی» دانسته می‌شدند، ضرورت ملت‌سازی، مرز واحد سرزمینی و زبان ملی و تاریخ تصویری مشترکی را ایجاب کرد که این امر «تنها از طریق نوعی غلبه و سرکوب از جانب «قوم» غالب نسبت به سایر گروه‌های قومی امکان‌پذیر بود.» در واکنش به این فرایند «اقوام مغلوب» با تلاش برای ساختن «ما»ی تصویری متصلب با تسلط قوم غالب به‌نوعی تقابل شکل دادند. لیلا نتیجه می‌گیرد که «بدین معنا می‌توان گفت

اساساً «قوم» با این تعریف آکادمیکی که ما از آن ارائه دادیم در واکنش به «ملت» تصلب یافت و متعین شد. با به کار گرفته شدن غلبه و امکان سرکوب از سوی اجتماع تصویری ملت غالب در مقابل اجتماع تصویری کوچک‌تر و مغلوب، می‌توان گفت که «هر «ملی‌گرایی» بزرگ، ملی‌گرایی‌های خردتری را برانگیخت و تشدید کرد.»

کامران متین در «رمزگشایی از ژانوس مدرن: تکثر جوامع و تشکیل ملت» نشان می‌دهد که «ظهور سرمایه‌داری و واحد جامعه‌شناختی آن یعنی فرد انتزاعی در انگلستان در میان رقبای ژئوپلیتیک به ویژه فرانسه، منجر به عروج کلکتیوهای غیرشخصی ملت‌های قومی- فرهنگی به سان جایگزین‌های اولیه‌ی فرآیند انباشت اولیه شد. انباشت اولیه پس از این روند و به صورت فرآیندی از بالا به پایین و تحت هدایت دولت انجام گرفت؛ روندی که برعکس آن چیزی بود که در بریتانیا رخ داده بود.» (متین، ۱۳۹۹: ص ۲۱۷) او یکپارچگی آلمان و ظهور جنبش‌های ناسیونالیستی در سراسر اروپا در قرن نوزدهم، دوران احیای میچی در ژاپن، اصلاحات قانون اساسی در امپراتوری عثمانی متأخر و انقلاب مشروطه در ایران دوران قاجار، انقلاب چین در سال ۱۹۱۱ و ناسیونالیسم پان‌عربی را نمونه‌های مختلفی از این «فرآیند بنیادین ناسیونالیسم تدافعی و دولت-ملت‌سازی تدافعی» معرفی می‌کند.

به این ترتیب وضعیت پیچیده‌ی این دولت-ملت‌های تدافعی از این قرار است که:

«حاکمیت مدرن آن‌ها — به سان یک واقعیت یا مطالبه — مدرن و انتزاعی است و در نهایت ریشه در سرمایه‌داری ای دارد که در داخل کشورهای مورد نظر ناموجود بود اما در بیرون وجود داشت و از خلال فشارها و تهدیدهای ژئوپلیتیک تجربه شد؛ با این حال سوژه‌ی جمعی بلافصل این حاکمیت، افراد انتزاعی سرمایه‌داری نبود، بلکه یک اجتماع تصویری به لحاظ هویتی تک‌سویه بود که از خلال اجبار آغشته به خشونت و بر اساس یک قومیت یا فرهنگ خاص، که طبیعتاً در هر موردی متفاوت بود، بر ساخته شده بود و از این رو به شکلی ساختاری سیاسی شده بود. در بافت‌های چندفرهنگی (یعنی اکثر جهان) این امر به خودی خود به معنی شکل‌گیری اقلیت‌های حاشیه‌ای شده بود؛ اقلیت‌های حاشیه‌شده‌ای که به دلیل عدم دریافت خودمختاری محتوایی و واقعی، پروژه‌های تقلیدی استقلال‌طلبانه یا الحاق‌گرایانه‌ی ناسیونالیستی خود را آغاز کردند.» (همان: ص ۲۱۸)

«تحت مناسبات سرمایه‌داری نامتعارف یا متعارف ایران بودن» اقوام ساکن در «جغرافیای واحدی به نام ایران»، «اشتراک فرهنگی قابل ملاحظه» شان با هم و دست آخر «زبان تحمیل‌شده‌ی فارسی» به عنوان

زبان رسمی، هیچ دلیلی برای انکار تلقی این اقوام ذیل «ملت‌های تصوری مغلوب» یا «ناسیونالیسم‌های تدافعی» نیست. تعریف شناسنامه‌ای مصباحی، با نادیده گرفتن عامدانه‌ی فرآیندهای ساختار ساز فوق که ریشه در سرمایه‌داری دارند، غیرمارکسی و به قصد انکار مادیت هویت ملی و ستم‌های ناشی از آن است؛ رویکردی که می‌کوشد تا مارکسیسم طبقه‌محوری بسازد که لاجرم باید مارکس دفا تر قوم‌شناختی، مارکس قائل به ستم ملی به لهستانی‌ها و ایرلندی‌ها را انکار کند.

در ایران، رضاشاه به منظور هرچه بیشتر متصلب کردن ناسیونالیسم حکومتی خود و تکمیل روند «دولت-ملت‌سازی» اقدام به تأسیس مرکزی ذیل عنوان «پرورش افکار» می‌کند که کارش صورتبندی و ترویج و تبلیغ ایده‌های ناسیونالیستی، از «نژاد آریایی» تا «موسیقی ایرانی مدرن» است. «فوران» این ناسیونالیسم را ناسیونالیسمی متمرکز بر شکوه دولت و شاه تعریف می‌کند که در آن از آرمان‌ها و اندیشه‌های ایران قبل از اسلام به منظور نزدیک شدن به سیاست غیردینی استفاده می‌شد؛ و هرچند مستقیماً به اسلام حمله نمی‌کرد اما به نسل جدید چنین آموزش می‌داد که اسلام دینی بیگانه است که قومی نامتمدن آن را بر ایران تحمیل کرده است (نک به: فوران، ۱۳۸۸ {چ ۹}: ص ۳۳۸).

به این ترتیب در کنار وجه تخیلی برساخت یک هویت ملی با خشونت دولتی، لایه‌ی دیگری از تخیل به میانجی نژاد، هرچه بیشتر ساکنان قلمرو ایران را در هیأت «ملت ایران» جاکن می‌کند: ملتی بی‌ارتباط با پیرامونش، از نظر نژادی متفاوت با همسایگان و تنها تصادفاً اسلامی شده (ساکنانی که به این معانی از جای قبلی خود کنده شدند و به هیأت ملتی تکین درآمده‌اند): ایران آریایی. (نک به: ضیاء ابراهیمی، ۱۳۹۶: ص ۱۴) تحت این فشارهاست که دور بعدی تنش‌ها را در قالب برآمدن حکومت خودمختار یک‌ساله‌ی فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، فرقه دموکرات کردستان، مسائل ترکمن صحرا، کردستان، خلق عرب و بلوچ، و تداوم آن در فضای پس از انقلاب می‌توان بازخوانی کرد.

با کمک و با استناد به صورت‌بندی‌های نویسندگان فوق‌الذکر می‌توان موضوع را از حیث تاریخی و در ارتباط با ایران چنین پی گرفت:

در جریان جنگ جهانی اول ایران عرصه‌ی تاخت‌وتاز قوای روس و عثمانی و بریتانیا قرار گرفت و این مسأله تأثیرات اقتصادی مخربی به‌جا گذاشت: ارتش‌های متخاصم، محصولات کشاورزی، دامی و خود دام‌ها را مصادره می‌کردند، شبکه‌ی آبیاری ویران شد، دهقانان را به‌زور به جاده‌سازی و سایر بیگاری‌های

نظامی وامی داشتند و روستاها از سکنه خالی می‌شد. ایران حتی تا سال ۱۳۰۴ش به سطح تولید کشاورزی ماقبل جنگ برنگشت. توسعه‌ی صنعتی دستخوش وقفه شد اما داد و ستد و پیشه‌وری در سطح محلی باقی ماند. در شمال نیز جابجایی تجارت وضعیت بدی به وجود آورده بود. اوج مشکلات، زمستان ۱۲۹۷ش بود که قحطی شدیدی بروز کرد که علت آن، پایان یافتن مازاد بر اثر جنگ و مشکلات توزیع و احتکار محلی بود. بنا به برآوردها، تلفات انسانی ناشی از قحطی بین یکصد هزار نفر تا ۲ میلیون نفر بوده است (نک به: فوران، ۱۳۸۸ {چ ۹}: ۲۹۶).

تحت تأثیر این وضعیت سلسله‌ای از جنبش‌های خودمختاری در گوشه‌وکنار کشور برپا شد:

در گیلان میرزا کوچک خان به همراه هیأت اتحاد اسلام با ائتلافی شکننده با کمونیست‌ها، جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران را پایه‌گذاری کردند؛ جنبش‌های خودمختاری در آذربایجان به رهبری شیخ محمد خیابانی، در خراسان به رهبری کلنل محمدتقی خان پسیان و دموکرات‌های محلی، در کرمانشاه به رهبری امیر افشار دموکرات که با زمینداران محلی متحد شده بود و نیز در چند ایالت جنوبی خاصه در خوزستان به رهبری شیخ خزعل و شیخ محمره، شکل گرفت.

عامل خنثی‌کننده‌ی این جنبش‌های اجتماعی حکومت بریتانیا بود که به منظور حفظ موقعیت برتر نسبت به اتحاد شوروی و تغییر حکومت در ایران، تلاش گسترده‌ای را آغاز کرد. ژنرال آیرونساید به عنوان فرمانده افسران انگلیسی ساکن در ایران در خاطراتش، راه‌حل مدنظر بریتانیا برای ایران غرق در جنبش‌های اجتماعی را چنین عنوان می‌کند:

«یک دیکتاتور نظامی می‌تواند مشکلات ایران را حل کند و ما امکان پیدا می‌کنیم بی‌هیچ دردسری قوای مان را از ایران بیرون ببریم.» (به نقل از: همان: ۳۰۱)

افشین متین در پژوهش خود پیرامون تاریخ روشنفکری مدرنیته‌ی ایرانی با عنوان «هم‌شرقی، هم غربی» با نقد تاریخ‌نگاری رایجی که ظهور رضاشاه را براساس شرایط «فاجعه‌بار» دهه‌ی ۱۲۹۰ تا ۱۳۰۰ش ارزیابی می‌کند، ایجاد دولت-ملت استبدادی ایران در دهه‌ی ۱۳۰۰ را پیش از هر چیز بر مبنای رویگردانی از مشروطیت و جایگزینی آن با ملی‌گرایی نالیبرال از سوی نخبگان روشنفکر ایران توضیح می‌دهد. به نظر او «پیروزی ملی‌گرایی آمرانه نتیجه‌ی محتوم تاریخ ایران نبود، بلکه نتیجه‌ی کشمکش سیاسی سخت و غالباً خشونت‌باری بود که پروژه‌های دموکراتیک ملت‌سازی را از میان برداشتند.» (متین، ۱۳۹۹: ص ۱۳۹) از دید او «روایت «فاجعه‌بار» از دهه‌ی پسامشروطه این نکته را نادیده می‌گیرد که

نخبگان ملی‌گرا دقیقاً زمانی به دولت‌سازی استبدادی گرائیدند که شرایط «هرج‌ومرج» جنگ و اشغال قوای بیگانه بالاخره سپری شده بود.» (همان) او همچنین با اشاره به جنبش‌های گیلان و آذربایجان و خراسان می‌نویسد: «هیچ‌یک از رقبای سیاسی اصلی رضاخان، یعنی رژیم‌های خودمختار خراسان، گیلان و آذربایجان خواهان «تجزیه»ی ایران نبودند، در حالی که همه‌ی آن‌ها بیش‌تر از او، به نظام مشروطه پای‌بند بودند.» (همان)

هم‌چنان که از این نقد برمی‌آید از خلال فشارها و تهدیدهای ژئوپولیتیکی که ایران از سوی امپریالیسم انگلستان تجربه می‌کند، مردم از خلال یک رشته خشونت‌های سیستماتیک وادار به پذیرش برسازه‌ای هویتی تحت عنوان «ایرانی» می‌شوند. در واقع مصباحی باید بپذیرد که اگر صورتبندی مبتنی بر سرمایه‌داری برای او در مرکز تحلیل وضع موجود قراردارد، نمی‌تواند ناسیونالیسم حاصل از ضرورت تکوین آن در ایران را نادیده بگیرد که دولتی مطلقه را برای تسهیل جریان سرمایه بر سر کار آورد و در ادامه، مقوله‌ای تحت عنوان «ستم ملی» را طرح کرد. مثال‌های بارز این خشونت را می‌توان در قالب نظام خدمت اجباری، دادگاه‌های عرفی جدید و قوانین ثبت زمین و اموال دید که واکنش‌هایی جدی را برانگیخت:

«در اواخر سال ۱۳۰۶ شهرهای جنوب ایران، به خصوص اصفهان و شیراز، درگیر جنبشی توده‌ای در مخالفت با نظام خدمت اجباری بودند. سال بعد تبریز هم به خدمت اجباری و هم به اصلاحات، لباس واکنش بنیادین و خشونت‌بار نشان داد. بالاخره در سال ۱۳۰۸ بود که با کاهش قدرت دولت در شهرستان‌ها، زنجیره‌ای از شورش‌های قبیله‌ای و دهقانی درگرفت. مناطق روستایی غرب، جنوب، مرکز و جنوب شرقی ایران یکی‌یکی به شورش دست زدند.» (کرونین، ۱۳۹۰: ۱۴۴)

بورژوازی فارس: توهم یا واقعیت؟!

مصباحی اصطلاح «بورژوازی فارس» را اساساً بی‌معنا می‌داند، زیرا «بورژوازی، بورژوازی» است، بنا بر منطق عام سرمایه عمل می‌کند و فارس و عرب و ترک ندارد. از نظر ایشان «درست است که سهم اقوام ... با یک‌دیگر برابر نیست اما منعی بر سر سهم شدن‌شان در کل ارزش اضافی تولیدشده وجود ندارد.» و از همین‌رو به‌کاربردن اصطلاح «بورژوازی فارس»، «اگر تلاش فعالین قوم‌گرا برای نوعی از "فارس‌ستیزی" نباشد، «قطعاً ... شیطنت بورژوازی ترک، کرد و غیره برای پیش‌برد رقابت خود با بورژوازی «فارس» به‌جهت کسب سهمی بیش‌تر از سود تولیدشده» است.

درک شناسنامه‌ای مصباحی از مفهوم «ملت» درکی کجراه‌کننده و در واقع عامدانه راهی است برای «انکار مسأله‌ی ستم ملی»، در حالی که بنظر من، می‌توان در ایران از «ملت غالب فارس» و «ملت‌های مغلوب کرد و ترک و عرب و بلوچ و ...» سخن گفت. بورژوازی فارس در واقع آن نیروی مؤسس دولت ملی ایران است که بورژوازی‌بودنش مربوط به نسبت میان پروژه‌ی دولت-ملت‌سازی با سرمایه‌داری است و فارس‌بودنش هم مربوط به بر ساخته‌شدن تصویری از یک «ما»ی هویتی. بنابراین، کرد و ترک و عرب ساکن در جغرافیای ایران که در خدمت منافع این «ما»ی هویتی بورژوایی اند، به‌ناگزیر باید هویت ملی مغلوب خویش را به نفع بهره‌بردار از هویت ملی غالب به کنار بگذارند.

مسأله‌ی مهم دیگر مسأله‌ی «بازتوزیع» است. از ارزش اضافی حاصل از به‌جریان‌افتادن سرمایه در مناطق دارای مسأله‌ی قومیتی، هیچ بخشی صرف امور مسکن و اشتغال و بهداشت و درمان و آموزش و پرورش این مناطق نمی‌شود و جملگی به مرکز گسیل می‌شود یا از کشور خارج می‌گردد. این عدم بازتوزیع دقیقاً ریشه‌های دیگری‌سازی و تبعیض ملی دارد. در واقع بوجود آمدن مرکز-پیرامون درون کشور بیش از آن که ریشه در منطق تمرکز یابی سرمایه داشته باشد، به برجستگی ستم ملی برمی‌گردد. نادیده‌انگاشتن این موضوع دقیقاً به معنای در غلطیدن به اکونومیسم است. در این میان، اگر در ارتباط با مناطق ترک‌نشین شاهد وضعیت بهتری به نسبت دیگر مناطق هستیم و اشکالی در سهم‌بری بهتر بورژوازی آن‌جا می‌بینیم، باید شیعه‌بودن اکثریت این گروه و تاثیر دولت-ملت‌های ترکیه و آذربایجان و مراوداتی که جمهوری اسلامی با آن‌ها دارد را در نظر بگیریم.

توسعه‌نیافتگی و قومیت

مصباحی مدعی است: «این‌که در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری نابرابری وجود داشته‌باشد، بدیهی است و اساساً یک داده‌ی پیش‌فرض محسوب می‌شود. سرمایه تمایل به تمرکز در مکانی خاص دارد و این امر خود را به‌صورت تمرکز تمام امکانات، خدمات، نهادها و ادارات سیاسی نشان می‌دهد؛ در کشورهای پیش‌تر توسعه‌یافته تلاش‌هایی برای تمرکز دایی و توزیع متوازن امکانات و خدمات صورت پذیرفته است اما هم‌چنان هم میزانی از تمرکز وجود دارد. در کشورهای کم‌تر توسعه‌یافته و اصطلاحاً «جهان سومی»، از قبیل ایران، این تمرکز و نابرابری شکل حادث‌تر و مشهودتری به‌خود می‌گیرد. هیچ‌کس نمی‌تواند این نابرابری را انکار کند یا نادیده گیرد اما این نابرابری هیچ ارتباطی با قومیت ندارد و بیش‌تر جغرافیایی - مذهبی است.»

او با تکیه بر چکیده‌ی نتایج طرح آمارگیری نیروی کار در بهار ۱۴۰۰، نشان می‌دهد که بیش‌ترین نرخ بیکاری، متعلق به استان هرمزگان با ۱۶.۶ است؛ نرخ بیکاری در استان اصفهان با استان اردبیل برابر و نرخ بیکاری در استان ترک‌نشین زنجان از استان‌های عمدتاً «فارس» نشین کرمان و هرمزگان، و هر ۳ از خراسان کم‌تر است و این خود گواه این مدعا که «هیچ رابطه‌ای بین توسعه‌نیافتگی و قومیت وجود ندارد».

اما نرخ بیکاری لزوماً و به‌تمامی بازگوکننده‌ی شرایط عمومی زندگی و معیشت نیست. شاخص فلاکت تصویر دیگری از این تفاوت‌ها را نشان می‌دهد:

شاخص فلاکت کشور بر اساس نرخ بیکاری اعلام‌شده در زمستان سال ۹۸ و نرخ تورم اعلام‌شده در فروردین‌ماه سال ۹۹ به ۴۲/۸ درصد رسیده است. استان لرستان با نرخ فلاکت ۵۵/۶ (نرخ بیکاری معادل ۱۶/۸ درصد و نرخ تورمی معادل ۳۷ درصد) و استان‌های چهارمحال و بختیاری، ایلام و سیستان و بلوچستان به ترتیب با نرخ فلاکت ۵۳، ۵۰/۳ و ۵۰/۲ درصدی، بالاتر از میانگین کشوری قرار دارند (البته کردستان هم در مرز ۵۰ درصد ایستاده بود). مجموع نرخ تورم و بیکاری در استان فارس معادل ۳۸/۷ درصد اعلام‌شده که کم‌ترین نرخ فلاکت در بین استان‌های کشور است. سال ۹۷ شاخص فلاکت ۳۸,۹ درصد اعلام‌شده بود. استان‌های چهارمحال و بختیاری، کرمانشاه، کردستان، سیستان و بلوچستان، لرستان و خوزستان بالاترین نرخ فلاکت را داشتند. این امر به‌وضوح گواه آن است که ما شاهد توسعه‌نیافتگی ویژه در استان‌هایی هستیم که مشمول قاعده‌ی «ستم قومیتی» هستند.

هم‌چنین شاخص توسعه‌ی انسانی طی بازه‌ی ۲۵ ساله‌ی ۱۳۶۵-۱۳۹۰ گواه پایداری وضعیت ناگوار در استان‌های مشمول «مسئله‌ی قومیتی» نظیر سیستان و بلوچستان، ایلام، آذربایجان غربی، کردستان، کرمانشاه، لرستان و گلستان است.

این اعداد وقتی در کنار صحبت‌های شهروند عرب اهواز در ویدئویی ماندگار به نام «به‌خاطر قومیت»، قرار می‌گیرد، نسبت میان تمرکزگرایی سرمایه با ستم قومی را نشان می‌دهد. این شهروند با توصیف نمونه‌ی دیالوگ میان یک کارگر جویای کار عرب اهواز با کارفرمای یک شرکت در ایران بر نقش تبعیض قومیتی در اشتغال دست می‌گذارد:

(می‌ریم شرکت:)

- عربی؟

- آره عربم.

- بهت کار نمی‌دم!

(علنی بهم می‌گه!)

اداره‌ی کار منطقه‌ی ویژه:

- عربی؟

- آره عربم.

- باشه بهت زنگ می‌زنیم!

(میام خونه، الان پنج سال است بیکارم.)

این نوع نمونه‌های بارز از ستم ملی در زندگی واقعی و تجربه‌ی زیسته را نمی‌توان با اتکای صرف به منطق تمرکز سرمایه و مذهب توضیح داد.

کدام چریک‌های فدایی خلق؟

در پایان مصباحی مهم‌ترین اشتباه جوانان شریف و فداکار جنبش چریکی را این می‌داند که به‌جای صرف هم‌وغم خود در رهبری طبقه کارگر به قصد انقلاب سوسیالیستی، بر سازماندهی خلق با هدف انقلاب ملی-دموکراتیک متمرکز شدند؛ و بنا بر منطق پوپولیستی‌شان در قبال عقاید ارتجاعی توده‌ها، به این بهانه که این عقاید مورد احترام «خلق» اند، سکوت پیشه کردند، و در نتیجه با واپس‌گرایان اسلامی دست دوستی دادند و «خلق» را به زیر پرچم اسلام سیاسی بردند.

نویسنده حتی به‌خود زحمت نمی‌دهد که جریان سازمان اکثریت را از چریک‌های فدایی خلق جدا کند و توضیح دهد که نسبت اندیشه‌ی چریک‌های فدایی خلق با استراتژی و تاکتیک جریان اکثریت که با اسلام سیاسی دست دوستی داد چیست؟

بنا بر روش خود نویسنده در تدقیق معانی و مستندات، می‌توان پرسید ایشان از کدام چریک‌های فدایی خلق صحبت می‌کند؟! مصباحی با تمرکز بر گفتاوردی از مسعود احمدزاده، می‌نویسد:

«بدیهی است که سازمانی که به انقلاب دومرحله‌ای قائل می‌شود و راه‌برد خود را نه سازمان‌دهی و متحزب‌ساختن طبقه کارگر به هدف انقلاب سوسیالیستی بلکه رهبری «خلق» به هدف «برانداختن رژیم وابسته به امپریالیسم» تعریف می‌کند، می‌تواند مبارزه علیه سرمایه‌داری را به مبارزه با شاه به‌عنوان نماینده و «سگ زنجیری امپریالیسم» فروکاهد و با نیروهای واپس‌گرای اسلامی علیه دشمن فرضی مشترک که همان «امپریالیسم/استکبار جهانی به رهبری آمریکا» باشد، دست دوستی دهد و متحد شود.»

سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، اولین جریانی بود که واژه «سرمایه‌داری وابسته» را در جنبش چپ ایران متداول کرد و بیش از هر جریان دیگر چپ در ایران، آن را به‌طور سیستماتیک به کار گرفت. اگر تا پیش از انقلاب ۵۷، بورژوازی ایران را به ملی و کمپرادور تقسیم می‌کرد، با پذیرش مقوله‌ی بورژوازی وابسته به‌مثابه اساس تئوریک تحلیل، تقسیم‌بندی جامعه را نیز بر اساس معیار «وابستگی» انجام داد: بورژوازی ملی، دهقانان، کارگران، خرده‌بورژوازی شهری در صف خلق قرار گرفتند و استثمارکنندگان وابسته به امپریالیسم مسلط بر ایران در صف ضد خلق. جزئی در «تاریخ سی ساله» می‌نویسد:

«... {خلق} یعنی طبقه کارگر، بقایای بورژوازی ملی (که احمدزاده از آن با عنوان بورژوازی ملی ضعیف‌شده یاد می‌کند)، خرده‌بورژوازی و دهقانان که به صورت دو جناح سیاسی جنبش طبقه کارگر و جنبش ملی در جنبش‌های بخش تجلی پیدا می‌کند؛ {و ضد خلق} یعنی امپریالیست‌های حاکم و بورژوازی کمپرادور که به صورت اعمال نفوذ سیاسی/اقتصادی و نظامی امپریالیست‌ها، {در قالب} حاکمیت رژیم تجلی می‌کند» (بیژن جزئی، «تاریخ سی ساله‌ی ایران»: ص ۷۸).

اگر جزئی تضاد خلق با امپریالیسم را یکی از چند تضاد عمده‌ی داخلی می‌دانست و در کنار آن از تضاد خلق با استبداد داخلی نیز به صورت جداگانه یاد می‌کرد، — زیرا او برخلاف احمدزاده برای دیکتاتوری شاه در خصوص تصمیم‌گیری در مورد مسائل داخلی تا اندازه‌ای استقلال قائل بود — احمدزاده وابستگی به امپریالیسم را تنهاترین و در عین حال عمده‌ترین تضاد موجود ارزیابی می‌کرد. او در «مبارزه مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک» می‌نویسد:

«در حقیقت با استقرار سلطه امپریالیسم تمام تضادهای درونی جامعه تحت‌الشعاع یک تضاد قرار گرفت. تضادی که در مقیاس جهانی گسترش دارد، تضاد خلق و امپریالیسم {...} هرگونه تحولی می‌بایست این تضاد را حل کند و حل این تضاد یعنی استقرار حاکمیت خلق و سرنگونی سلطه امپریالیستی.»

بر همین اساس احمدزاده معتقد بود برنامه اصلاحات ارضی عمدتاً به دلیل مداخله و فشار امپریالیسم به شکل دخالت آمریکا به جامعه تحمیل شده است. از این رو بورژوازی کمپرادور را متحد نزدیک بورژوازی بین‌المللی می‌دانست و به همین خاطر آن را عمدتاً امپریالیستی می‌دانست. جزئی اما برخلاف احمدزاده عقیده داشت که هم عامل داخلی و هم عامل خارجی در بروز اصلاحات نقش داشته است؛ عامل داخلی این بوده که مناسبات اجتماعی-اقتصادی پیشاسرمایه‌داری در اواخر دهه ۱۳۳۰ به نقطه بحرانی رسیده بوه است. همان‌طور که مشاهده می‌شود برخلاف احمدزاده امپریالیسم برای جزئی جایگاه ثانوی دارد، یا دقیق‌تر بگوییم، او وابستگی رژیم به امپریالیسم را مساوی با یک دست‌نشانگی بی‌هیچ اختیار و ابتکار عمل نمی‌دید. در جزوه‌ی «آنچه یک انقلابی باید بداند؟» (۱۳۴۸) که به نام رفیق صفایی فراهانی منتشر شد اما در اصل حاصل گفتگوی جمعی درون‌سازمانی و درمیان‌گذاشتن آن از طریق نامه‌نگاری با جزئی در زندان بود و جزئی آن را نوشت (هم‌چنین حکم مانیفست گروه «جزئی-ظریفی» را داشت)، پیرامون تحلیل امپریالیسم چنین می‌خوانیم:

«این اشتباه است که دستگاه حاکمه را صرفاً نوکر جیره‌خوار و گوش به فرمان امپریالیسم بشناسیم. این مجموعه‌ی اداری و سیاسی ضمن داشتن وابستگی‌های طبقاتی، منافع و مصالحی دارد که آن‌ها را به امپریالیسم وابسته کرده است. می‌دانیم که دستگاه حاکمه‌ی ایران به یک امپریالیسم وابسته نشده است. امپریالیسم‌های آمریکایی و انگلیسی، همراه دیگر امپریالیست‌ها در دستگاه حاکمه نفوذ داشته و به سهم خود در ایران منافع و مصالحی دارند. دستگاه حاکمه ثبات و بقای خود را در یک بندبازی ماهرانه بین قدرت‌های امپریالیستی حفظ کرده و ... عوامل متعدد دیگری را در حفظ تعادل خود به کار می‌گیرد.» (به نقل از: وهابی و مهاجر، ۱۳۹۶: ص ۲۵)

جزئی با وجود آن که به عمده‌بودن تضاد خلق با امپریالیسم اذعان داشت اما معتقد بود که ممکن است در شرایط معینی گاهی تضادهای فرعی برجسته شوند؛ از این رو بر عهده‌ی روشنفکر انقلابی است که با شناخت شرایط و تشخیص تضادها در هر مرحله نسبت به تعیین تاکتیک متناسب مبادرت ورزد:

«... در جامعه ما، تضاد خلق با امپریالیسم و متحد اجتماعی آن، یعنی بورژوازی وابسته (کمپرادور) به خصوص جناح و قشر بورژوازی وابسته اداری و نظامی که به صورت دستگاه حاکم ظاهر می‌شود، در حال حاضر تضاد عمده است. احتمال دارد که یک تضاد فرعی در شرایط معینی رشد کرده و برای مدتی تبدیل به تضاد عمده شود. مثلاً در عراق تضاد خلق کرد با رژیم عراق، تضادی است درون‌خلقی و فرعی، ولی شرایط و موقعیت معینی باعث شده تا این تضاد در جامعه عراق دیگر تضادها را تحت‌الشعاع خود

قرار داده و دیگر تضادها و جنبش‌ها و نیروهای مربوط به آن در پشت این تضاد موضع‌گیری کرده و از این کانال عمل کنند. {...} پر بها دادن به یک طرف تضاد و نادیده گرفتن طرف دیگر، ندیدن حرکات و استعدادهای نهفته و پنهان در یک طرف تضاد، ما را به اپورتونیسیم سوق می‌دهد.» (بیژن جزنی، «طرح جامعه‌شناسی و...»: ص ۷)

جزنی در «طرح جامعه‌شناسی و...» در خصوص روی کار آمدن خمینی چنین هشدار می‌دهد: «با این پیشینه، خمینی از محبوبیت بی‌سابقه‌ای در میان توده‌ها، به ویژه صاحب‌کاران خرده‌بورژوا، برخوردار است و با امکاناتی که برای فعالیت نسبتاً آزاد سیاسی در اختیار دارد، از شانس بی‌سابقه‌ای برای موفقیت برخوردار است.»

و دقیقاً متناسب با همین نگاه تحلیلی به «نسبت دیکتاتوری داخلی با امپریالیسم» بود که هسته‌ی اولیه‌ی فدائیان، پایه‌گذار ایده‌ی ایجابی جمعی و دموکراتیک در داخل بود: پیش به سوی جمهوری‌های خودمختار خلق‌های ایران. در همان جزوه‌ی «آنچه یک انقلابی باید بداند» می‌خوانیم:

«کشور ما خلق‌های چندی را در مرزهای خود جا داده و ملت ما به زبان‌های مختلف گفتگو می‌کند. برخورد شجاعانه با این مسئله و حل قطعی آن تنها راهی است که وحدت ملی را استحکام بخشیده و مشکلات را برای همیشه حل می‌کند. اکنون کشورهای متعددی هستند که از حداکثر وحدت ملی برخوردارند درحالی که از خلق‌های گوناگون و ایالات و جمهوری‌های خودمختار یا فدراتیو تشکیل شده‌اند.» (به نقل از: وهابی و مهاجر، ۱۳۹۶: ص ۲۷)

جزنی در کتاب «طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی ایران» با تقسیم بورژوازی کمپرادور به اداری، تجاری، صنعتی، مالی و کشاورزی یادآور می‌شود که این شکل از بورژوازی توانسته است با به تحلیل بردن قشر بورژوازی ملی در خود و نیز الغای مناسبات فئودالیسم از طریق اصلاحات ارضی اختلافات طبقاتی را کاهش دهد. بر این اساس او معتقد بود که شرایط عینی انقلابی وجود ندارد.

جزنی بر این نظر بود که اصلاحات، اختلافات و تضادهای طبقاتی را در دهه ۱۳۴۰ کاهش داده است و به همین سبب وضع عینی انقلاب وجود ندارد. او در ضمن یادآور می‌شد که شکل‌گیری شرایط عینی انقلاب به اراده و عمل پیشاهنگ ارتباطی نخواهد داشت، بلکه نتیجه فرآیند سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و ذهنی است. بنابراین مبارزه مسلحانه که از سوی پیشاهنگ انجام می‌شود نه شروع انقلاب است و نه خودبه‌خود می‌تواند به انقلاب بیانجامد. این در حالی است که به‌زعم احمدزاده آغاز مبارزه مسلحانه

مترادف بود با آغاز انقلاب. این اختلاف فکری تا به آنجا رسید که جزنی در واقع کتاب «نبرد با دیکتاتوری» را بدون آن که نامی از احمدزاده یا طرفدارانش ببرد در جواب «مبارزه مسلحانه؛ هم استراتژی هم تاکتیک» احمدزاده نوشت:

«... هنگامی که ما می‌شنویم با آغاز مبارزه مسلحانه انقلاب شروع شده است، ناگزیریم اعتراف کنیم که معتقدان به این مطلب، دو چیز را نمی‌شناسند: اول مبارزه مسلحانه را در مرحله فعلی و دوم انقلاب را به طور عام و انقلابی را که ما در پیش داریم به طور خاص.» (بیژن جزنی، «نبرد با دیکتاتوری»: ص ۱۱۷)

البته در نظر جزنی فقدان شرایط عینی انقلاب، دلیلی برای پرهیز از آغاز مبارزه نبود، زیرا از نظر او «از آن جا که این مبارزه ضرورت تدارکاتی دارد، لازم نیست شرایط لازم برای انقلاب آماده باشد تا پیشاهنگ حق داشته باشد دست به اعمال قهر بزند.» (بیژن جزنی، «نبرد با دیکتاتوری»: ص ۳۸)

جزنی در تقبیح خصلت‌های ماجراجویانه تا به آنجا پیش می‌رفت که که چپ جدید و پیغمبران آن در اروپا — که مشخصاً از سارتر و مارکوزه در جنبش مه ۶۸ فرانسه نام می‌برد — را بخشی از موج فکری و سیاسی خرده‌بورژوازی به حساب می‌آورد و نسبت به اثرات تخریبی آن در جنبش‌های داخلی هشدار می‌دهد؛ و در مقابل از مارکسیسم-لنینیسم اصیل به مثابه ایدئولوژی طبقه کارگر یاد می‌کند (بیژن جزنی، «پیشاهنگ و توده»: ص ۴۱). جزنی در راستای این اهمیتی که برای ایدئولوژی انقلابی قائل بود، تأکید مطلق روی «تاکتیک مسلحانه» را هم نمی‌پذیرفت:

«کم بهادادن به تئوری انقلابی، توجه یک‌جانبه به پراتیک، آن‌هم شکل محدودی از پراتیک، نمود دیگری از گرایش‌های ماجراجویانه در جنبش است. توجه یک‌جانبه به مسائل تاکتیکی و بی‌توجهی به مسائل استراتژیک، پدیده‌ی دیگری از این گرایش‌ها است. {...} تأکید مطلق روی تاکتیک مسلحانه، آن‌هم تاکتیک‌های معینی از مبارزه چریک شهری، دگم‌ساختن از این تاکتیک‌ها و کم بهادادن به تاکتیک‌های دیگر در کنار تاکتیک‌های مسلحانه، نمودی از گرایش به ماجراجویی است.» (بیژن جزنی، «پیشاهنگ و توده»: ص ۴۲)

بر اساس چنین رویکردی بود که تئوری «تبلیغ مسلحانه» را مطرح و فرآیند مبارزه را به دو مرحله «پیشاهنگی» و «توده‌ای» تقسیم کرد؛ به این ترتیب که در مرحله اول سازمان پیشاهنگ دیکتاتوری را مورد حمله قرار می‌دهد و با این حرکت موجودیت خویش را به مردم اعلام می‌دارد و با سازماندهی عناصر انقلابی آماده به دست‌گرفتن اسلحه و پیوستن به مبارزه خلق می‌شود. همان‌طور که از این نظرات

برمی آید جزئی اقدامات مسلحانه را از جنبه تبلیغی اش مورد توجه قرار می دهد تا زمینه برای حضور مردم فراهم شود؛ چراکه پس از طی شدن این پروسه است که مبارزه مسلحانه با تشکیل شدن ارتش خلقی توده ای می شود.

از نظر جزئی شعارهای یک سازمان باید با فعالیت های آن ارتباط مستقیمی داشته باشد، و از آنجایی که برای دیکتاتوری شاه از نظر استراتژیک جایگاه ویژه ای قائل بود با مقایسه آن با جنگ ضدژاپن چینی ها و دیکتاتوری باتیستا در کوبا از شعار استراتژیک جنبش ۲۶ ژوئیه — مبارزه با دیکتاتوری — بهره می گیرد و شعار «سرنگون باد دیکتاتوری شاه و حامیان امپریالیست اش» را به عنوان شعار جنبش در مرحله کنونی مبارزه پیشنهاد می کند. جزئی حتی در این مورد هم دست از نقد احمدزاده بر نمی دارد و با این استدلال که «در حال حاضر مطرح کردن شعارهای انقلاب دموکراتیک توده ای نمی تواند خلق را زیر رهبری طبقه کارگر متحد سازد»، شعار «سرنگون باد امپریالیسم و سگ های زنجیری اش» را — که تقلیدی بود از شعار جبهه دموکراتیک ویتنام جنوبی یعنی «مرگ بر آمریکا و سگ های زنجیری اش» — نامناسب و غیر کاربردی تشخیص می دهد و در عوض در توجیه شعار پیشنهادی خود می نویسد:

«... در زیر این شعار است که نیروهای حاضر متحد می شوند و باز در زیر این شعار است که هرگونه اعتراض اقتصادی و مطالبات صنفی از حرکتی پراکنده به جنبشی توده ای تبدیل می شود.» (بیژن جزئی، «نبرد با دیکتاتوری»: ص ۳۲)

جزئی در راستای نظر خویش مبنی بر اهمیت دادن به دیگر وجوه مبارزه بر علیه رژیم، به مبارزه اقتصادی — که از آن با عنوان صنفی یاد می کند — اشاره می کند و توجه به آن را لحاظ کردن نقش تاریخی توده ها در جریان مبارزه به حساب می آورد. اهمیت مبارزه صنفی برای جزئی از این دید نشأت می گرفت که مبارزه چریکی چنان که مورد پشتیبانی طبقه کارگر قرار نگیرد و نتواند توده های پرولتاریا را بسیج کند نمی تواند رشد یابد و پیشتاز مبارزه توده ها شود.

ساده است با کشیدن پرده ای بر این اختلافات و با اتصال بی میانجی شرایط قبل و بعد از انقلاب این سازمان، تحولات درونی سازمان چریک های فدایی خلق را نادیده گرفت و تاریخ را تحریف کرد.

این مرور تضارب آرا درون سازمان چریک های فدایی خلق از منظر بحث «ستم ملی» و «حق تعیین سرنوشت» به ما نشان می دهد که نظرگاهی که بر استقلال نسبی دیکتاتوری شاه از امپریالیسم آمریکا دست می گذاشت و نقش این حکومت در کاهش تضاد طبقاتی و در نتیجه از میان رفتن شرایط عینی

انقلاب را جدی می‌دید، عقب‌نشینی از «طبقه» در رویکرد چپ‌نو را به اعتبار این کاهش تضاد طبقاتی از یک سو و برجستگی ناسیونالیسم افراطی به عنوان ایدئولوژی مسلط حاکمیت را از سوی دیگر، مصداق عمده‌شدن موقت تضادهایی می‌دید که چاره‌ی کار نه انکار آن‌ها، بلکه قرارگرفتن «محو ناسیونالیسم افراطی» در دستور کار مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر است، و آلترناتیو آن چیزی جز اتحاد جماهیر دموکراتیک خلق‌ها نمی‌تواند باشد.

قطعا صورتبندی جزئی یا حلقه‌ی تبریز به‌عنوان طیفی از چریک‌های فدایی خلق، در کنار رویکرد احمدزاده و پویان در فهم سرمایه‌داری ایران و بورژوازی حاکم خالی از ایراد نبود، اما آن‌ها تا اندازه‌ای به این درک رسیده بودند که بورژوازی حاکم و امپریالیسم، سرمایه‌داری ایران را به میانجی ناسیونالیسم راهبری می‌کنند. نحوه‌ی صورتبندی جزئی از نسبت دیکتاتوری با امپریالیسم را از این منظر است که باید بازبینی کرد.

اهمیت طبقه یا تولد توتالیتراریسم؟

اکنون راحت‌تر می‌توان فهمید که چرا از این حکم مصباحی، نه کمونیسم مارکسی، بلکه توتالیتراریسم بیرون می‌آید:

«مبنای تحلیلی کمونیسم مارکسی کار و مناسبات حاکم بر آن است و تنها از این ره‌گذر است که به افراد هویت می‌دهد؛ هویت‌های دیگر، اعم از قومی یا ملی یا مذهبی یا جنسی یا جنسیتی، نمی‌تواند مبنای عمل کمونیسم مارکسی باشد چراکه همه‌ی آن‌ها هویت‌هایی غیرطبقاتی‌اند؛ کمونیسم فقط هویت طبقاتی انسان‌ها را به رسمیت می‌شناسد و مبنای سیاست‌ورزی خود قرار می‌دهد.»

این کمونیسمی که مصباحی از آن یاد می‌کند و به مارکس نسبت می‌دهد، کوچک‌ترین ربطی به مارکس ندارد. چطور می‌توان انبوه مستندات تاریخی و انواع استدلال‌های سنت‌های چپ فمینیستی را بی‌هیچ بررسی به کناری نهاد و اتکا بر هویت جنسیتی در نبرد را به نفع یک‌تازی هویت طبقاتی منتفی اعلام کرد؟ این، وجه دیگر مردسالاری است که از قضا نمونه‌های برجسته‌ی داخلی آن سیاست‌های همان نیروهایی است که در ابتدای انقلاب دست در دست اسلام سیاسی گذاشتند و به اسم اهمیت طبقه و خطر امپریالیسم، مسأله‌ی زنان را در اولویت دوم گذاشتند.

در ارتباط با مسأله‌ی قومیت و مذهب نیز، موضع‌گیری مارکس در ارتباط با «شورش سپوی‌ها» در هند آشکارا نشان می‌دهد که طبقه‌گرایی توتالیتراریستی مصباحی ربطی به مارکس ندارد. برای روشن‌شدن این

نکته، بخش مختصری از پژوهش عمیق کوین اندرسون با عنوان «مارکس در حاشیه‌ها» را ذکر می‌کنم تا تفاوت نگاه گشوده‌ی مارکس به قومیت و مذهب در قیاس با شعار توتالیتاریستی «یا طبقه یا هیچ» مصباحی آشکارتر شود.

هنگامی که گروهی از سربازان مستعمراتی هند، معروف به سپوی‌ها (سپاهی‌ها) در ۱۰ مه ۱۸۵۷ شوریدند و افسران بریتانیایی خود را کشتند، مارکس این شورش را ستایش کرد. عامل تحریک بی‌واسطه‌ی سپوی‌ها رواج این شایعه بود که روغن مورد مصرف برای نوار فشنگ تفنگ‌های‌شان از چربی گوشت گاو، که مورد نفرت هندوها بود، و نیز گوشت خوک، که مورد نفرت مسلمانان بود، تشکیل شده بود. هنگامی که سربازان شورشی، دهلی و سایر شهرهای بزرگ را تسخیر کردند، شورش شکل سیاسی‌تری به خود گرفت. هنگامی که اخبار شورش به لندن رسید، مارکس مجموعه مقالات مفصلی درباره‌ی آن برای نشریه‌ی «نیویورک دیلی تریبون» نوشت. این مقالات که در سال‌های ۱۸۵۷ و ۱۸۵۸ انتشار یافتند – بیست‌ویک مقاله توسط مارکس و ده مقاله به دعوت مارکس توسط انگلس – بیش از ۱۵۰ صفحه‌ی چاپی را در جلد ۱۵ ویراست انگلیسی مجموعه آثار مارکس و انگلس شامل می‌شود. کوین اندرسن اشاره می‌کند که «این مقالات یکی از منسجم‌ترین برخوردهای مارکس با جوامع غیراروپایی را در آثارش تشکیل می‌دهد».

در مقاله‌ی «شورش هند» مورخ ۱۶ سپتامبر ۱۸۵۷، مارکس نکته‌ی دیالکتیکی مهمی را درباره‌ی ماهیت مقاومت هندی‌ها بیان می‌کند. از نظر او این مقاومت از سوی بخشی از جامعه بروز کرده که توسط بریتانیایی‌ها تشکیل شده و در نتیجه تضاد عمیقی درون خود دستگاه استعماری است:

«در تاریخ انسان چیزی مانند کیفر وجود دارد؛ و این قانون کیفر تاریخی است که ابزارهایش را نه ستم‌دیده بلکه خود ستمکار به وجود می‌آورد. نخستین ضربه‌ای که به شاه فرانسه خورد از جانب نجیب‌زادگان بود، نه از دهقانان. شورش هندی‌ها با رعیت‌هایی آغاز نشد که توسط انگلیسی‌ها شکنجه، بی‌آبرو و عریان شده بودند بلکه توسط سپوی‌هایی شروع شد که انگلیسی‌ها به آن‌ها لباس و غذا داده و توسط ایشان در ناز و تنعم و راحتی پرورش یافته بودند.» (به نقل از: اندرسون، ۱۳۹۰: ص ۷۲)

اندرسن خود در اهمیت موضع‌گیری مارکس می‌نویسد:

«مارکس در شورش سپوی‌ها در هند مستعمراتی چیزی مشابه با ایجاد طبقه‌ی کارگر توسط سرمایه‌داری را می‌یابد. به این ترتیب، همان پیشرفت استعماری، گورکنان خویش را به وجود می‌آورد. چنین چرخش

دیالکتیکی در مورد آسیا در **مانیفست** و در بخش بیش‌تر نوشته‌های ۱۸۵۳ درباره‌ی هند وجود نداشت. {...} به نظر مارکس، قیام در هند ... در سپهر کاملاً جداگانه‌ای از مبارزات کارگران اروپایی جای نداشت یا از کاری که وی برای **گروندریسه** انجام می‌داد، یا از این لحاظ از دیالکتیک هگلی، جدا نبود. به این ترتیب، مارکس در دهه‌ی محافظه‌کار ۱۸۵۰، جنگجویان سپوی هندی را «بهترین متحد» جنبش انقلابی در غرب می‌دانست، آن‌هم در زمانی که جنبش انقلابی غرب که نمونه‌ی آن سرنوشت [ارنست] جونز بود، رو به پیش حرکت نمی‌کرد.» (همان: صص ۷۲-۷۴).

اگر آن‌چنان که مصباحی حکم می‌کند «کمونیسم فقط هویت طبقاتی انسان‌ها را به رسمیت می‌شناسد و مبنای سیاست‌ورزی خود قرار می‌دهد»، چطور باید دفاع مارکس از مبارزات رهایی ملی لهستانی‌ها و ایرلندی‌ها یا دفاع چپ‌ها از فلسطین را با «فقط» هویت طبقاتی توضیح داد؟

اهمیت هویت طبقاتی برای مبارزه علیه سرمایه‌داری، هرگز نمی‌تواند اهمیت ملیت تحت ستم در مبارزه با دولت-ملت و اهمیت جنسیت در مبارزه علیه مردسالاری سرمایه‌سالار و غیرسرمایه‌سالار و اهمیت مبارزه‌ی عمومی علیه نابودی محیط زیست را تحت شعاع قرار دهد. سرمایه‌داری شکل پیچیده‌ای از سلطه است که با تغییراتی که در سپهر کار ایجاد کرده، خود سوار بر مقدمات مالکیت خصوصی غیرسرمایه‌دارانه بوده است. فرآیندهایی مانند شکل‌گیری «کار خانگی» یا روند طولانی و خونین تصاحب‌های انباشت بدوی، میراث شومی است که پی‌آمدهای آن — مثلاً در مورد «مسأله‌ی زنان» — تنها با فروپاشی سرمایه‌داری، رفع نمی‌شود. هم‌چنین درهم کوبیده‌شدن هر شکلی از «ارزش» نیز تنها از رهگذر مبارزه‌ی طبقاتی در معنای محدود "مبارزه‌ای که کارگران می‌کنند" نمی‌گذرد؛ به این معنی که، اگر استدلال اقامه‌شده در این متن را بپذیریم که ناسیونالیسم خود برآمده از سرمایه‌داری است، در این صورت مبارزه علیه ستم ملی توسط اتنیک‌های تحت ستم، می‌تواند به سست‌شدن مناسبات سرمایه‌داری یاری رساند؛ یا مبارزه‌ی زنان علیه «کار خانگی جنسیت‌زده» می‌تواند نقش مؤثری در فروریختن پایه‌های کمی‌سازی ساحت کار در سپهر ارزش داشته باشد.

از این‌رو در ادامه می‌توان گفت نبردی که ملیتی تحت ستم علیه دولت-ملتی می‌کند و خود نیز قائل به برساختن دولت-ملتی دیگر نیست، لحظه‌ای از معنای وسیع نبرد طبقاتی است، چرا که پایه و اساس دولت-ملت به انباشت بدوی گره خورده است:

«فروپاشی سوژکتیو و ابژکتیو که ظهور شیوهی تولید سرمایه‌دارانه برای «اجتماع» پیش‌سرمایه‌دارانه‌ی اشخاص انضمامی (گماین‌شافت/Gemeinschaft) به ارمغان آورد منجر به ایجاد «جامعه‌ی» مدرن (گزل‌شافت/Gesellschaft) افراد انتزاعی شد. تجربدهای خشنی که در این فرآیند وجود دارند هم امکان و هم ضرورت ملت یا بهتر بگوییم تصور آن را توسط افراد انتزاعی به‌سان یک تجرید واقعی بازادغام‌کننده - به‌وجود می‌آورند؛ تجریدی که جهان افسون‌زدایی‌شده را از طریق ایجاد برابری صوری، هویت جمعی، شأن فردی و سرنوشت مشترک، بازافسون می‌کند. نتایج عمومی-سیاسی این شرایط به وسیله‌ی دولت دارای حاکمیت مدرن، یعنی شکل سیاسی تاریخی متمایز ملت تجسم می‌یابد.» (متین، ۱۳۹۹: ص ۲۱۰)

در جمع‌بندی نهایی معتقدم که مشکل صورت‌بندی امثال مصباحی در این است که مسأله‌ی کمونیسم را از فراروی از هویت‌ها و نابودکردن آن‌ها برای برپایی جامعه‌ای برابر و آزاد، بدل به سیاست هویت می‌کنند؛ یعنی در این مورد خاص جایگاه، خصلت‌ها و جهت‌گیری طبقاتی بدل به هویتی به نام «طبقه‌ی کارگر» می‌شود که بناست با دیگر هویت‌های «جنسیتی» و «ملی» وارد رقابت شود؛ رقابتی که نتیجه‌ی منطقی آن به اعتبار انکار دیگر سازوکارهای هویت‌ساز، شکلی از توتالیتاریسم را به‌بار می‌آورد.

مسأله این نیست که سرمایه‌داری و ستم طبقاتی ساختار و ستم غالب و محوری در دوران ما نیست (بدیهی است، که هست)، بلکه مسأله این است که این ساختار و ستم تبعاتی دارد. این روابط منطق خود را در هر نوعی از روابط، حتی آن‌جا که به‌طور مستقیم به طبقه ربطی ندارد، می‌گستراند. در واقع تمام اشکال ستم، متأثر از منطق سرمایه دچار نوساناتی می‌شوند. در نتیجه تحت این ساختار و ستم بنیادی آن، الغای سرمایه‌داری و مناسبات طبقاتی شرط لازم مبارزه با هر شکلی از سلطه است، اما شرط کافی نیست؛ و همین نکته است که مسائل مهمی همچون گره‌گاه‌های ستم (اینترسکشالیته) را به میان می‌آورد. هم‌چنین روشن می‌شود که نبرد علیه اشکال سلطه می‌تواند به میانجی رابطه‌ی طبقاتی آغاز نشود اما به آن گره بخورد؛ هم‌چنان که نبرد طبقاتی هم باید بتواند به دیگر نبردها با اشکال ستم گره بخورد.

منابع:

- وهابی، مهرداد و مهاجر، ناصر. (۱۳۹۶)، «بنیادها و سیر اندیشه چریک های فدایی (۱۳۵۷-۱۳۴۶)»، از کتاب «راهی دیگر-جلد اول»، گردآوری و ویراست: تورج اتابکی و ناصر مهاجر، نشر نقطه.
- اندرسن، کوین. (۱۳۹۰)، «قومیت و جوامع غیرغربی»، ترجمه: حسن مرتضوی، تهران: نشر نیکا.
- لیلا. «مسأله‌ی قومیت و تکلیف ما»، از «درباره‌ی قومیت و ملیت».
- متین، کامران (۱۳۹۹)، «رمزگشایی از ژانوس مدرن: تکثر جوامع و تشکیل ملت»، ترجمه: م.ع، از مجموعه‌ی «مارکسیسم: مسأله ملی و انترناسیونالیسم»، میشل لووی و دیگران، ترجمه: حسن مرتضوی و دیگران، نشر الکترونیکی بیدار.
- متین، افشین. (۱۳۹۹)، «هم شرقی، هم غربی: تاریخ روشنفکری مدرنیته ایرانی»، ترجمه: حسن فشارکی، تهران: نشر شیرازه.
- ضیاءابراهیمی، رضا. (۱۳۹۶)، «پیدایش ناسیونالیسم ایرانی: نژاد و سیاست بی‌جاسازی»، ترجمه: حسن افشار، تهران: نشر مرکز.
- فوران، جان. (۱۳۸۸ {چ ۹}، «مقاومت شکننده»، ترجمه: احمد تدین، تهران: نشر رسا.
- کرونین، استفانی. (۱۳۹۰)، «اصلاحات از بالا، مقاومت از پایین: مخالفان نظم نوین در ایران، ۱۹۲۷ تا ۱۹۲۹»، از کتاب «دولت و فرودستان: فراز و فرود تجدد آمرانه در ترکیه و ایران»، گردآوری و تألیف: تورج اتابکی، ترجمه: آرش عزیزی، تهران: نشر ققنوس.
- احمدزاده، مسعود. «مبارزه مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک».
- جزنی، بیژن. «طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی ایران».
- جزنی، بیژن. «تاریخ سی ساله‌ی ایران».
- جزنی، بیژن. «نبرد با دیکتاتوری».
- جزنی، بیژن. «پیشاهنگ و توده».